

هیچ‌کس حواسش نیست



هدی برهانی

آموزگار

توی تکلیف‌های دو هفته قبل بچه‌ها يك فراخوان مسابقه هم گذاشته بودم. این بچه‌ها که می‌گویم یعنی حدود ۳۰۰ دانش‌آموزی که از سه مقطع مختلف با آنها سروکار دارم. مسابقه در واقع يك جمع‌خوانی کتاب درباره امام علی (ع) بود که قرار بود با چند سؤال همراه شود و در روز عید فطر برندگانش مشخص شوند. اما تا کار به سرانجام برسد خیلی خسته و کلافه شدم. نه به این دلیل که از کار کردن با بچه‌ها خسته شده باشم، نه از این سردرگمی و حواس‌پرتی بازار نشر خسته و کلافه بودم. از این‌که هیچ کتاب خوب نوجوانانی نبود تا برایشان کمی هم از دینشان بگوید.

با بچه‌های دبستانی مشکلی نداشتم. یکی دو کتاب خوب از بین کتاب‌های چند انتشارات انتخاب می‌کردم و براساس گروه‌های سنی و سطح سواد و فهم بچه‌ها، عنوان‌ها را میان پایه‌ها تقسیم می‌کردم. بچه‌های دوره دوم هم وضعشان خوب بود. چند سالی از عمر مطالعه‌شان گذشته بود، سوادشان بیشتر بود و می‌شد کتاب‌های خیلی خوبی را بهشان پیشنهاد کرد. برای آنها به سادگی آب خوردن، کتاب «علی از زبان علی» را انتخاب کرده بودم. کتابی که گرچه برای بزرگسال نوشته شده، اما آن‌قدر دلچسب است که می‌شود به راحتی آن را به بچه‌های دوره دوم هم پیشنهاد داد. اما قسمت سخت ماجرا! قسمت خیلی سخت و طاقت‌فرسا و دیوانه‌کننده ماجرا. قسمت پیدا کردن کتاب مناسب برای بچه‌های دوره اول متوسطه، که نه آن‌قدر کوچکند که کتاب‌های کودک را بخوانند و نه آن‌قدر بزرگند که کتاب‌های بزرگسال را. راستی چرا هیچ‌کس به فکر کتاب‌خوانی این بچه‌ها نیست؟ بچه‌هایی که در بهترین سن یادگیری‌اند و می‌توانند از طریق کتاب خواندن با دین‌شان بهتر آشنا شوند. بد نیست که برای شناساندن امام اول شیعیان به نوجوان‌ها حتی يك کتاب خیلی معمولی هم وجود نداشته باشد؟ پس بچه‌ها از کجا یاد بگیرند این چیزها را؟ یکی دو کتاب خوب درباره اصحاب امام بود، اما من می‌خواستم از خود امام بخوانیم.

نتیجه این شد که رفتم سراغ نهج‌البلاغه. با خودم گفتم حالا که ناشران و نویسندگان ما وقت و

همتش را ندارند تا از امیرالمومنین بگویند، همان بهتر که بچه‌ها از خود امام علی (ع) بخوانند. قرار شد بچه‌های دوره اول حکمت‌ها را بخوانند. ترجیحا از نهج‌البلاغه دشتی، که زبانش هم برای بچه‌ها ساده و گویا باشد. خدا را شکر ما و بچه‌ها نهج‌البلاغه می‌خوانیم، چون که هیچ‌کس حواسش نیست نوجوان‌ها اگر همین سخنان بی‌نظیر مولا علی (ع) را هم نداشته باشند، دیگر هیچ کتاب خوبی نیست تا برایشان از امامشان بگویند. حالا که آن کتاب‌ها نیستند ما هم با کمال میل به سرچشمه معرفت پناه می‌بریم.]

حکایت بابا رضا و خوبان

مروری بر کتاب «حکایت خوبان»



معصومین که هیچ وقت از خوندنش خسته نمی‌شین.» از دیگر ویژگی‌های بابا رضا این بود که بعد از معرفی کتاب به یکی از بچه‌های خوش صدا و مسلط می‌گفت، قسمتی از کتاب را بخواند. «حسین امروز تو بخون!» و حسین دو داستان کوتاه از حضرت علی (ع) خواند: «چه گفتی؟ برای قضاوت نزد من آمده‌ای؟

..بله.. من گمان می‌کردم تو مهمان منی.. چه فرقی می‌کند؟ آمده‌ام که هم مهمان تو باشم و هم درباره من و شریکم قضاوت کنی.. نه؛ اگر برای قضا آمده‌ای، حرمت مهمان نداری. اگر برای غذا و مهمانی آمده‌ای، بر چشم من جای داری.» «شق‌های گوشت را آویخته بود؛ جوری که چشم‌ها را بفریبید. علی نگاهی به گوشت‌های شرحه شرحه

کرد و گذشت. مرد قصاب، بالحنی مشتری‌پسند، گفت: گوشت نمی‌خواهید یا امیرالمؤمنین؟.. نه.. تازه است.

همین امروز قربانی کرده‌ام. پول ندارم.. گوشت را ببرید. پولش را بعد ایدید. من صبر می‌کنم.. چرا تو برای پول صبر کنی؟ من برای خوردن صبر می‌کنم.» بعد از این‌که خواندن حسین تمام شد، بابا رضا گفت: «بچه‌ها این کتاب شامل داستان‌ها و نقل‌قول‌هایی آموزنده از اهل بیت (علیهم‌السلامه)

که آقای رضا بابایی نویسنده‌اش هستند، آقای بابایی یکی از اون نویسندگان هستند که در زمینه‌های مختلف مثل دین‌پژوهی، مولوی‌شناسی، فلسفه و بسیاری از زمینه‌های فرهنگی و ادبی دیگه فعال هستند. من این کتاب

رو به تعداد همه شما خریدم. یه هفته فرصت دارید اون رو بخونید، هفته دیگه سه‌شنبه، می‌خوام از شما

به مسابقه برگزار کنم، هر کس بالاترین نمره رو بگیره جایزه‌اش به دست بازی شطرنج با خودمه.» بچه‌ها که هم از هدیه گرفتن کتاب و هم از جایزه مسابقه به وجد آمده بودند سریع کتاب‌ها را از دست

حسین که داشت یکی یکی بین‌شان پخش می‌کرد می‌قاییدند و شروع می‌کردند به خواندن. حالا ۱۵ سال از آن روزها می‌گذرد و دیگر بابا رضا در بیان ما نیست، اما یاد و خاطره‌اش و تمام قصه‌ها و کتاب‌هایی که برای ما به یادگار گذاشت، همیشه در دل و جان ما زنده و جاودانه خواهد ماند. شب‌های قدر است، کتاب حکایت خوبان را بر می‌دارم و به نیت بابا رضا قسمتی از آن را می‌خوانم.

«لب‌های خونی و بی‌رمقش می‌جنبید. هر کس او را می‌دید، می‌خواست بداند که در این ده‌های آخر عمر، با خدای خود چه

می‌گوید: سبحان!... می‌گوید یا... اکبر یا الحمدلله! صدای علی يك لحظه بلند شد؛ اما از ذکر خبری نبود. نام قاتلش را تکرار می‌کرد! احسن بن علی نزدیک رفت. مولا با صدایی که همه شنیدند، گفت: پس از من مبادا شمشیر انتقام برکشید و به جان خلق خدا بیفتید. او را آزار

ندهید. با او همان کنید که با من کرد: يك ضربت، نه بیشتر.]

بابا رضا از آن معلم‌های سختگیر اما تو دل برو بود؛ از آن معلم‌هایی که سر کلاسش نفس نمی‌توانستی بکشی، اما کلاسش آنقدر شیرین و جذاب بود که هیچ‌کدام از شاگردها حاضر نمی‌شدند حتی دقیقه‌ای از کلاس را از دست بدهند. من خودم کلاس اول راهنمایی پایه عبارت امروزی کلاس ششم شاگرد بابا رضا بودم.

یادم نمی‌رود دو هفته‌ای طول کشید که من به جای بابا، آقا، بابا رضا راصدا بزنم. دقیقاً همان خاطره تکراری که همه بچه‌هایی که شاگرد پدر و مادرشان بوده‌اند، در دفتر خاطرات ذهنشان دارند.

بابا رضا چند ویژگی داشت؛ اول این‌که خیلی می‌خواند. مثل خیلی از ما که الان هر وقت حتی يك دقیقه وقت خالی گیرمان بیاید، سریع رمز گوشه همراهمان را باز می‌کنیم و پیام‌هایمان را چک می‌کنیم، او هر وقت فرصتی پیدا می‌کرد يك کتاب دم دستش داشت، سریع باز می‌کرد و حتی چند سطر هم که شده مطالعه می‌کرد.

همیشه سر کلاس می‌گفت: «بچه‌ها هر آدمی فرصت یه بار زندگی کردن رو داره، ولی اگه همون آدم عادت به مطالعه داشته و داستان بخونه، به اندازه همه آدم‌های داستان‌هایی که خونده می‌تونه زندگی جدید، تجربه کنه، پس از من به شما نصیحت تا می‌تونید کتاب داستان بخونید؛

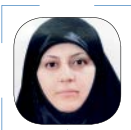
قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب، قصه‌های صمد بهرنگی و مجلات داستانی بخونید، هر چی بخونید توی زندگی موفق‌ترید.»

بله... بابا رضا عادت داشت وقتی می‌رفت به قول بچه‌ها «رو منبر» و از داستان خوانی می‌گفت دیگر کسی جلودارش نبود. یاد می‌آید يك وقتی کتابی را آورد سر کلاس و گفت: «امروز می‌خوام یه کتاب

عالی و درجه يك بهتون معرفی کنم. این کتاب اسمش هست حکایت خوبان، به نظرتون خوبان کیا می‌تونن باشن؟» یکی دیگه از ویژگی‌های بابا رضا معرفی کتاب‌های خوب به بچه‌ها، البته با کلی شگرد بود. یکی از شگردهایش همین بود که عنوان کتاب را می‌گفت و از بچه‌ها در مورد موضوع کتاب سؤال می‌کرد. بچه‌ها یکی یکی دست می‌گرفتند و هر کدام يك چیزی می‌گفتند. آقا در

مورد پیامبرانه! آقا ما بگیم؟ در مورد آدمای معروفه. آقا فکر کنم در مورد شهدا باشه! نه آقا در مورد امامان است و همین موقع که

یکی از بچه‌ها نزدیک‌ترین جواب را می‌داد سریع بحث را متوقف می‌کرد. بابا رضا گفت: «بله، آفرین به علی، که درست‌ترین حدس رو زد. این کتاب مربوط به اهل بیت (ع) است. کتابی که پره از قصه‌های



نجمه نیلی‌پور

روزنامه‌نگار



نویسنده:

رضا بابایی

انتشارات:

قبسات

۱۴۴ صفحه

۸۰۰۰ تومان

